



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و یکم





با سلام و عرض ادب خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و همه دوستان این برنامه

آماده رزم در برابر بزرگترین دشمن درون خود:

من اکنون با کمک زندگی متوجه شدم که بزرگترین دشمن من چه کسی بوده و چگونه سالیان سال در خانه و کاشانه من با حمله‌های مکرر خود که مرا با تیرهای خود سرنگون می‌کرده و من در برابر آن تسلیم شده بودم و مرا به اسارت خود درآورده بود و با تیرهای زهرآگینش که عبارت بود از خشم، نفرت، رنجش، حسد، دشمن‌سازی، مساله‌سازی، مانع‌سازی، مانع بینی و غیره مرا تخریب می‌کرد، و من نه سنگری داشتم نه سلاحی، فقط فکر می‌کردم باید به دشمن بله بگویم و او از جان من شیره بکشد و جان اصلی مرا که هشپاری زندگی بود به هشپاری جسمی و ذهنی تبدیل کند. ولی با همه این تخریب و سرنگونی‌ها غافل از این بود که به جان اصلی من هیچ ضرر و زیانی وارد نشده، بلکه فقط به پوسته این جان ضربه می‌خورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

و خود زندگی طلبی که در دلم انداخت و مرا در مسیر عشق خود انداخت و به من فهماند که این دشمن در درون خود من هست. که می‌فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۷

این طلب، در ما هم از ایجادِ توست

رستن از بیداد، یا رب، دادِ توست



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۸

بی طلب، تو این طلبمان داده‌ای

بی شمار و حد، عطاها داده‌ای

که من اسیر او شده و در خود دشمنی را که با ناخن‌های زهرآگینش صورت مرا زخمی می‌کند و خون مرا می‌مکد، پرورشش می‌دهم. ولی خود زندگی که هر لحظه درهای رحمت و کرمش باز است بار دیگر به یاری‌ام شتافت و گنجینه اسرار خود را توسط جناب مولانای عزیز و با بیان شیرین آقای شهبازی بزرگوار بر من گشود. و توسط این گنج، فرمان نبرد و مبارزه در برابر دشمن خونین را با دادن نیزه و سلاح بر دستم مرا آماده رزم کرد.

زندگی توسط جناب مولانا پیغام داد که اکنون می‌توانی برای خودت پایگاه بسازی، پایگاهی که زندگی برایت مهیا کرده، پر از مهمات اعم از نیروی هوایی (کمیت عربی) و نیروی دریایی (بحر دانش مولانا) و نیروی زمینی (نارنجک‌های آتشین، ابیات دیوسوز مولانا) که می‌توانی با قدرت تمام همه آلودگی‌ها را با این قوا پالوده کنی. که این نیرو همانند سنگرهای عظیمی هستند که هیچ نیروی جهانی نمی‌تواند آن‌ها را تخریب کنند. این سلاح‌ها همانند نور به مرکز و قلب دشمن اصابت کرده و رادارهای آن در برابر کوچکترین حرکات دشمن، آلارم هشیاری را به صدا در خواهند آورد.

اکنون کمر همت را بسته‌ام و مهمات خود را که فرمایشات جناب مولانا با بیان آقای شهبازی عزیز می‌باشند آماده کرده‌ام. و تیرهای خود را که تک‌تک ابیات مولانا می‌باشد در خشاب اسلحه هشیاری خدایی‌ام پر کرده و آماده شلیک می‌باشم. من در این سنگر هیچ کس و خویشی ندارم و همه کس و خویشم خود خداست. اکنون من ناظر بر افکار دشمن هستم و نشانه و هدفم بر حدقه چشم این دشمن می‌باشد که اگر خواست حمله‌ای به سوی من انجام دهد، از بیخ چشم او را در بیاورم. ولی دیگر نخواهد توانست قد علم کند زیرا وقتی هشیاری و بیداری زندگی در میان باشد محاصره سختی در انتظار دشمن خواهد بود و چنان نیزه‌های خود را از هر طرف فرو خواهند کرد که تمام هشیاری مانده در ذهن را بیرون خواهد آورد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه بازی ها کنم

تا کی به دست هر خسی من رسم چوگانی کنم؟

دیگر با دید زندگی رفتن به جهت‌ها و سوهایی که دشمن مرا می‌کشید، نخواهم رفت و تنها با چشم عدم‌بین که همانند دوربین‌های مافوق حرفه‌ای کار می‌کنند می‌توانم توسط این دوربین‌ها هزاران دشمن را یکجا که مقاومت و قضاوت و خشم و ترس و پندار کمال و ناموس و درد و کمیاب‌اندیشی و غیبت و غیره می‌باشد بر همه فایق بیایم. اکنون می‌دانم که اگر با گفته‌های جناب مولانا پیش‌روی کنم و اعتماد و یقین به فرماندار و شاه داشته باشم و در این مبارزه صبور و ثابت‌قدم باشم قطعاً پیروز و سربلند خواهم بود. زیرا با حضور خود در صف هشیاری، دشمن خود را تضعیف کرده و مرحله به مرحله به پیش‌روی خود ادامه خواهیم داد و در این راه با استکمال تعظیم به خداوند و گرفتن افسار ذهن در دست خود همانند اسب عربی در افلاک می‌پیماییم و بوسه بر لعل لب زندگی می‌زنیم و به‌جای پا، پر در می‌آوریم و محو و حیران قدرت و صنع ایزدی می‌شویم؛ انشالله. ❀❀❀

وجیهه از تهران



به نام خالق یکتا

نکات و خلاصه شرح ابیات برنامه ۲ گنج حضور:

🌸 استاد شهبازی در این برنامه، وضعیت کلی انسان را بیان کردند و فرمودند:

👉 انسان در فکرهاش گم شده و در خواب عمیق ذهن فرو رفته، که باید از این خواب که جدایی انسان از زندگیست، بیدار شود. و به جای فکرهاى همانیده با خرد زندگی، آگاهانه و هشیارانه فکر کنیم، تا به گنج درونمان که شادی و آرامش خدایست آگاه و به زندگی زنده شویم.

👉 بیدار شدن از خواب فکرها برای کل انسانها اهمیت حیاتی دارد و فقط مختص عارفان نیست، و یک باید و اجبار است. بایدی است که از فضای گشوده و از صنع خداوند می آید و تماماً در و گوهری است ناب و ارزشمند.

👉 انسان برای بقا و ادامه حیات، مجبور است از خواب ذهن بیدار شود و فکری را که از ذهن من دارش می آید جدی نگیرد و از آنها هویت نخواهد.

👉 وقتی با گوش دادن به گنج حضور و صحبتها و تفاسیر شگفت انگیز استاد شهبازی و تکرار ابیات بی نظیر حضرت عشق جناب مولانا، از خواب ذهن بیدار شویم، فضایی باز ایجاد کرده، که این فضا می تواند روی انسانهای دیگر حتی روی گیاهان و حیوانات تاثیر گذاشته و جهان جدیدی خلق نمود، جهانی که دیگر انعکاس ترس و دردهای ناآگاهانه نیست.



✓ نکات کلیدی این برنامه:

▬ به خودمان برگردیم، به خود اسیلمان، به خویشتن خویش. وقتی به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم با خیلی چیزها هم‌هویت‌ایم و دائماً در حال فکر کردن هستیم و این فکرها در ما به گونه‌ای وسواس‌آمیز و اجباری شده، که به‌جای جبر زندگی که گوهری است ناب، در جبر فکرهای همانیده هستیم. یعنی به‌جای این‌که زندگی کنیم، زندگی (خدا) را جدی بگیریم و با آن یکی شویم، فکرها را جدی گرفته و با فکرها یکی شده و از آن‌ها هویت می‌خواهیم.

▬ فکر ما دو جور خوراک می‌خواهد:

▬ یک خوراک برای این‌که دائماً فکر کند. و از آن‌جایی که ما بودن را (زندگی کردن) را با فکر کردن اشتباه گرفته‌ایم، فکرها را ادامه داده و حس می‌کنیم زنده ایم.

▬ دومین خوراک فکر ما، من‌های ما است. یعنی می‌خواهد یک چیزی پیدا کند و بر اساس آن احساس هویت و من بودن کند و این همان فکر من‌دار است که آغاز گرفتاری و درد و رنج است یا به‌عبارتی آغاز خواب فکری ماست.

👉 هم‌اکنون می‌خواهیم با ابیات روشن‌گر و بیدار کننده حضرت عشق جناب مولانا و تفسیر و رمزگشایی زیبا و شگفت‌انگیز استاد عشق جناب شهبازی با خواسته هوش زندگی، از این نوع فکر کردن من‌دار و خواب ذهن بیدار شویم.

👉 و این بیداری کاملاً فردی و شخصی است:

هر انسانی فقط می‌تواند روی خودش کار کند و از خواب اندیشه‌های من‌ذهنی بیدار شود، شاید شخصی بستری فراهم و فضایی برای بیداری آماده کند، اما همت و کوشش خود فرد است که می‌تواند او را از خواب غفلت و فکرهای همانیده بیدار کند.



👉 ما وقتی فکرهای من دار داشته باشیم در سطح هستیم و هیچ عمقی نداریم، مانند کف و موجهای دریا که در سطح دریاست و گاهی کوچک و به ظاهر آرام است و گاهی تند و طوفانی. اما اعماق دریا آرام، ساکن و ساکت است. مولانا انسان را به دریا تشبیه می کند و می فرماید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰

چشمِ دریا دیگرست و کف دگر

کف بهل، وز دیده دریا نگر

می گوید ای انسان چشم کف یعنی چشم ظاهریین و سطحی نگر با چشم دریا یعنی چشم باطن بین و عمق نگر فرق دارد. ای انسان آیا تو می خواهی کف باشی و با چشم کف ببینی؟ یا دریا باشی و با چشم دریا ببینی؟
«کف بهل وز دیده دریا نگر» کف را بگذار و با دیده دریا که دیدش دید زندگی است بنگر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱

جنبش کفها ز دریا روز و شب

کف همی بینی و دریا نی، عجب

می گوید: این کفها و موجها از دریا تولید می شوند. یعنی فکرها، باورها و تمام رویدادهای زندگی از خود شما برمی خیزد. و متعجب می شود از این که کفها یا کف بودند را می بینی اما خود دریا را نمی بینی. اتفاقات و وضعیت گذران زندگی را می بینی، اما فضای دربرگیرنده اتفاق را، دریا بودند را نمی بینی و چشم سر یعنی دریا بودند که باطن بین است بسته شده و چشم سرت که ظاهریین است باز است، به همین دلیل حضرت عشق می فرماید کف را بگذار و با دیده دریا ببین.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲

ما چو کشتی‌ها به هم بر می‌زنیم

تیره چشمیم و در آب روشنیم

می‌گوید انسان به وسیله ذهنش دائماً در حال واکنش و ستیزه است. در ذهنمان چیزی را بوجود می‌آوریم و با آن می‌جنگیم، مثل این که دو تا کشتی در روی آب به هم برخورد می‌کنند. دو تا الگوی فکری در ذهنمان با همدیگر می‌جنگند، اما غافلیم از این که این الگوهای فکری همان کف‌ها هستند. و در واقع این کف‌ها و امواج کوچک که همیشه در حال گذرند، دارند با هم می‌جنگند.

«تیره چشمیم و در آب روشنیم» می‌گوید با این که در اصل در آب روشنیم، اما چشممان تیره است، چون به جای چشم دریا با چشم کف، جهان را می‌بینیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳

ای تو در کشتی تن، رفته به خواب

آب را دیدی، نگر در آب آب

ای که در کشتی تن یعنی در الگوهای فکری‌ات به خواب رفته‌ای، تو آب را دیده‌ای، حالا به آب آب نگاه کن. به آن چیزی نگاه کن که این هوشیاری جزوی و تکه‌تکه شده از آن هشیاری که حضور است می‌آید، که این اصل ما و همان دریا است. پس به «آب آب» یعنی آن آبی که به این آب می‌دهد بنگر.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۴

آب را آبی ست کو می راندش

روح را روحی ست کو می خواندش

این آب یعنی این هوشیاری جزوی را که در فکرت حس می کنی، یک آب کلی دیگری یعنی هوشیاری حضور، این هوشیاری جزوی را به جلو می راند.

«روح را روحیست کو می خواندش» این زندگی محدود، ناقص، بدون پذیرش و فساداری و پر از دردی که در خواب فکرها حس می کنیم، این از روحی می آید که این روح محدود شده و روح بزرگی هست که این روح محدود شده را که در الگوهای فکری مان سرمایه گذاری اش کرده ایم را به طرف خودش می خواند.

ابیات جانبی این برنامه:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۳

فکر ما تیری است از هو در هوا

در هوا کی پاید؟ آید تا خدا

افکار ما تیرهایی است از هو یعنی خدا یا همان دریای یکتایی، که در هوا پرتاب می شود و دوباره به طرف دریا برمی گردد. ما در واقع هم خود دریا هستیم و هم کفها و امواج کوچک دریا، اما در ذهن من دار با چیزها هم هویت و هم جنس شده و از دریا بریده و به کفها و چیزهای گذران زندگی چسبیده ایم و از چیزهای فانی و گذرا می خواهیم احساس زنده بودن و وجود داشتن کنیم. بنابراین با تغییر آن ها ترس و ناامیدی سراسر وجودمان را می گیرد. درحالی که تغییر در سطح دریا طبیعی است، اما عمق ما تغییرناپذیر است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۹

ز تو هر هدیه که بردم به خیال تو سپردم

که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد

هرآنچه از تو به دست آورده‌ام، هر هدیه‌ای که در این لحظه به من داده‌ای به گنجینه خیالات و خاطرات تو سپرده‌ام، زیرا که خیال شیرین تو شکوه‌مندی و زیبایی رخسار تو را دارد.

مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۵۲۰

به صورت کمترم از نیم ذره

ز روی عشق از عالم فزونم

یکی قطره که هم قطره‌ست و دریا

من این اشکال‌ها را آزمونم

نمی‌گویم من این، این گفت عشق است

در این نکته من از لایعلمونم

می‌گویند درست است که در قیاس با عظمت و بزرگی جهان هستی بسیار بسیار کوچک و ناچیز هستیم و از یک نیم‌ذره هم کمتر و کوچکتر هستیم، ولی از روی عشق یعنی حس وحدت و یکی بودن با زندگی از تمام عالم یعنی کل کائنات بزرگتر هستیم، چون فضایی هستیم که کل جهان هستی را در بر می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۵۲۰

یکی قطره که هم قطره‌ست و دریا

من این اشکال‌ها را آزمونم

می‌گوید درحالی که قطره هستیم اما در اصل دریاییم. و من یک لحظه قطره می‌شوم و یک لحظه دریا و دریایی می‌شوم و این شکل‌ها را به خودم می‌گیرم.

و در ادامه می‌فرماید من این را نمی‌گویم، این گفتِ عشق است، این را خود زندگی (خدا) می‌گوید و در این ماجرا من جزو نادانان هستم چیزی نمی‌دانم و نمی‌توانم تفسیر کنم.

نتیجه این که اگر روحی را که در فکرهای من دار و ذهن شرطی شده سرمایه‌گذاری کرده‌ایم، بیرون بکشیم و دریا شویم، یعنی بپذیریم و منبسط و فضا دار باشیم و خودمان را ببینیم، به عبارتی روزن باز شود و نور بتابد، از همان انرژی برخوردار می‌شویم که کهکشان را می‌راند، کرات سماوی را خلق می‌کند، انرژی که ما را از عالم افزون تر می‌کند، فضایی می‌شویم که عظمت جهان هستی را در خودش جای می‌دهد.

با سپاس و احترام فراوان

سارا از شیراز



سلام خدمت شما و همه عاشقان.

بشنو:

منبع تایید نشده

ای شاه شاهان جهان، ای نور چشم عاشقان

ای سرپوش غیب‌دان، الله مولانا علی

این قلم را در دستان این حقیر هم‌چون گویی بگردان که چوگانش تو باشی تا از دل برآید که بر دل‌ها نشیند، که من از نزد خود چیزی ندارم و همه تویی. همه اسبابند و تو مسبب‌الاسباب، عجز و اضطرارم را می‌دانی پس باز هم تو سخن بگو.

در تمام طول داستان خرس تاکید بسیار بر اضطرار، تواضع و درد طلب‌راستین در برابر زندگی کردم، حالا بشنو. اما نه شنیدنی با گوش سر بلکه شنیدنی ماورایی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۳

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش

تا به گوش‌ات آید از گردون، خروش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۲

چرخ را در زیر پا آر ای شجاع

بشنو از فوق فلک، بانگ سماع



پنبهٔ وسوسه‌های نفس را از گوش جانت بیرون بیاور تا بتوانی صدایی از فوق‌فلک یعنی از ماورا بشنوی.

بدون داشتن گوش زندگی، تو آن چیزی را می‌شنوی که ذهنت دوست دارد بشنود و آن صدای تایید و دست زدن و تمجید دیگران است و هرچه خلاف آن بشنوی به ستیزه می‌آیی و پر از کینه و درد می‌شوی.

مثلاً

مولوی، فیه ما فیه، فصل شصتم

«در کتابی مسئله‌ای می‌طلبی چون گوش و چشم و هوش از آن یک مسئله پر شده است ورق‌ها می‌گردانی و چیزی نمی‌بینی پس چون ترا نیستی و مقصدی غیر این بوده باشد هر جا که گردیده باشی از آن مقصود پُر بوده باشی و این را ندیده باشی.»

تو به دنبال من نیستی، تو بر من عاشق نیستی، بلکه تو به دنبال مقصودی دیگر در زیر نام من هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶

هر کسی از ظنِ خود شد یار من

از درون من نجست اسرار من

پس نیت خود را برای «طلب» خالص گردان تا زندگی پنبه‌ای در گوش جسمی‌ات کند تا دیگر هیچ اثری از علاقه به شنیدن تأییدهای دیگران نداشته باشی. آن زمان است که آن صدای ملکوتی را خواهی شنید که از درونِ جانِ تو با تو صحبت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶

پنبه اندر گوشِ حسّ دُون کنید

بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است

تا نگردد این گر، آن باطن، گر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

بی حس و بی گوش و بی فکر شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

*فکرت: اندیشه

پنبه‌ای که حجابی برای گوش باطن توست همین گوش جسمی توست که عاشق شنیدن صدای خرس چاپلوس است. گوش جسم خود را بر صدای خرس چاپلوس خود و خرس‌های مهربان بیرونی ببند تا بتوانی صدای زندگی را بشنوی که می‌گوید به سوی من بازگرد. در غیر این صورت هرگز آن صدا را نخواهی شنید. پس با جهد و تلاشی که ریشه در توکل به من دارد مرا از برای خودم طلب کن و هر قدم را از برای من بردار.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حسّ تو به حرف، ار در خور است

دان که گوشِ غیب گیر تو گر است

خدایا از کجا بدانم که قدمی که برمی دارم از برای توست؟

جواب: از درون خود سؤال کن جواب درست را تو ذاتاً می دانی. به جای ذهنت به قلبت رجوع کن.

اما خدایا این کار از من ساخته نیست. من چطور صدایی از ماروا را بشنوم؟ چیزی که اصلاً نمی شناسم و می فرمایی که با ذهن و حواس پنجگانه قابل تشخیص نیست. این طلب در من هست، اما نمی دانم چگونه!

جواب: همین که نمی دانی هم جای خوبی هستی. پس:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱

بشنو این نی چون حکایت می کند

از جدایی ها شکایت می کند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰

آتش عشق است کاندِرِ نی فتاد

جوشش عشق است کاندِرِ می فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱

نی حریف هر که از یاری برید

پرده‌هایش پرده‌های ما درید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲

همچو نی زهری و تریاقی که دید

همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳

نی حدیث راه پر خون می کند

قصه‌های عشق مجنون می کند

پس، بشنو صدای نی بزرگان را که نی نیستی شدند و همه وجودشان خالی از هر منیّتی است. بشنو که با شنیدن آن‌ها
آتشی بر جانت می افتد که مست می شوی و رقص می کنی.

مولانا نی است و من، خداوند دمنده در آن نی. همانند او نخواهی یافت و او نامیراست و جاودانه. صدای نوای نی او را دنبال کن تا تو را به سمت من کشاند و هر صدای دیگری جز نوای نی بزرگان همان صدای گرگی ست که در نفس هر مخلوق هست و تو را به قعر می کشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردم درد

و یادت باشد:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۷

ز آنکه اول سمع باید نطق را

سوی منطق از ره سمع اندر آ

خاموش بمان. گوش دادن به صدای نوای نی مولانا گوش جانت را شنوا و تمام دردهایت را به شادی تبدیل می کند و گرگ وجودت را به یوسف.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷۴

من غصه را شادی کنم گمراه را هادی کنم

من گرگ را یوسف کنم من زهر را شکر کنم

و در آخر هر لحظه را غنیمت شمار که فرصت کوتاه است و تلاش کن تا محرم ما شوی و کسی را دعوت مکن، که آن‌ها تو را از راه باز می‌دارند و از ما دور می‌کنند. چون:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴

محرم این هوش جز بی‌هوش نیست

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸

در نیابد حال پخته هیچ خام

پس سخن کوتاه باید، والسلام



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com